



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

تا کی به حبسِ این جهان من خویش زندانی کنم؟
وقت است جان پاک را تا میرِ میدانی کنم

بیرون شدم ز آلودگی با قوتِ پالودگی^(۱)
اورادِ خود را بعد ازین مقرونِ سبحانی کنم

نیزه به دستم داد شه، تا نیزه بازیها کنم
تا کی به دست هر خسی من رسمِ چوگانی کنم؟

آن پادشاهِ لَمْ يَزَلْ (۲) داده‌ست مُلْكَ بِي خَلَلِ (۳)
باشد بَتْرَ از کافری، گر یَا دَرَبَانِي کنم

چون این بنا برکنده شد، آن گریه‌امان خنده شد
چون در بنا بستم نظر، آهنگِ دَرَبَانِي کنم

ای دل مرا در نیشِ دادی ز دانایی خبر
اکنون به تو در خلوتم تا آنچه می‌دانی کنم

در چاه تخمی کاشتن، بی‌عقل را باشد روا
اینجا به دادِ عقلِ کُلِّ، کِشْتِ بِيَابَانِي کنم

دشوارها رفت از نظر، هر سَد شد زیر و زیر
بر جای پا چون رُست پر، دوران به آسانی کنم

در حضرتِ فردِ صمد، دل کی رود سویِ عدد؟
در خوانِ سلطانِ ابد، چون غیرِ سرخوانی کنم؟

تا چند گویم؟ بس کنم، کم یادِ پیش و پس کنم
اندر حضورِ شاهِ جان، تا چند خطخوانی کنم؟

- (۱) پالودن: صاف کردن، پاک کردن، چیزی را از صافی یا غربال در کردن
(۲) لَمْ يَزَلْ: بی‌زوال، جاودان، از صفاتِ خداوند
(۳) بِيَخْلَلْ: بی‌عیب، درست و بی‌غل و غش
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

تا کی به حبسِ این جهان من خویش زندانی کنم؟
وقت است جان پاک را تا میرِ میدانی کنم

بیرون شدم ز آلودگی با قوتِ پالودگی
اورادِ خود را بعد ازین مقرونِ سبحانی کنم

نیزه به دستم داد شه، تا نیزه بازیها کنم
تا کی به دست هر خسی من رسمِ چوگانی کنم؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۴

این عجب که جان به زندان اندر است
وآنگهی مفتاح^(۴) زندانش به دست

(۴) مفتاح: کلید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲

این جهان زندان و ما زندانیان
حُفره کن زندان و خود را وارهان

حدیث

«الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ.»

«دنیا زندانِ مؤمن و بهشتِ کافر است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

تو چو بازِ پای‌بسته، تَنِ تو چو کُنده برِپا
تو به چنگِ خویش باید که گره ز پا گشایی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بترّ ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای نُودَلال^(۵)

(۵) نُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سِرگینِ ای فَتّی^(۶)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۶) فَتّی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید (۷)

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۷) حدید: آهن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم (۸) را؟

نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۸) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۵

صفت طاوس و طبع او و سبب کشتن
ابراهیم علیه السلام، او را

آمدیم اکنون به طاوسِ دو رنگ
کو کند جلوه برای نام و ننگ

همّتِ او صیدِ خلق، از خیر و شر
وز نتیجه و فایده آن بیخبر

بیخبر چون دام می‌گیرد شکار
دام را چه علم از مقصود کار؟

دام را چه خُصِرَّ و چه نفع از گرفت (۹)؟
زین گرفتِ بیهدهش دارم شِکفَت

ای برادر دوستان افراشتی
با دو صد دلداری و، بگذاشتی

کارت این بوده‌ست از وقتِ وِلاد (۱۰)؟
صیدِ مردم کردن از دامِ وِداد (۱۱)؟

زآن شکار و انبُهی و باد و بود (۱۲)
دست در کُن (۱۳)، هیچ یابی تار و پود؟

بیشتر رفته‌ست و بیگاه (۱۴) است روز
تو به چِد در صیدِ خَلقانی هنوز

آن یکی می‌گیر و آن می‌هَل ز دام
وین دگر را صید می‌کن چون لِئَام (۱۵)

باز این را می‌هَل و می‌جُو دِگر
اینْتُ لَعِبِ کُودکانِ بی‌خبر

شب شود، در دامِ تو یک صید نی
دام بر تو جز صُدا ع (۱۶) و قید نی

پس تو خود را صید می‌کردی به دام
که شدی محبوس و محرومی ز کام

در زمانه صاحبِ دامی بُود؟
همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟

چون شکارِ خوک آمد صیدِ عام
رنجِ بی‌حد، لقمه خوردن زو حرام

آنکه ارزد صید را، عشق است و بس
لیک او گئی گنجد اندر دامِ کس؟

تو مگر آیی و صیدِ او شوی
دام بگذاری، به دامِ او روی

عشق می‌گوید به گوشم پست پست (۱۷)
صید بودن خوشتر از صیادی است

گول (۱۸) من کن خویش را و غره شو
آفتابی را رها کن، ذره شو

بر دَرَم ساکن شو و بی‌خانه باش
دعویِ شمعی مکن، پروانه باش

تا بینی چاشنیِ زندگی
سلطنت بینی، نهان در بندگی

نعل بینی بازگونه (۱۹) در جهان
تخته‌بندان (۲۰) را لقب گشته شهان

بس طناب اندر گلو و تاجِ دار (۲۱)
بر وی انبوهی که اینک تاجدار

همچو گورِ کافران، بیرون حُل (۲۲)
اندرون، قهرِ خدا عَزَّوَجَلَّ (۲۳)

چون قبور آن را مُجَصِّص (۲۴) کرده‌اند

پردهٔ پندار پیش آورده‌اند

طبع مسکینت مُجَصِّص از هنر

همچو نخلِ موم، بی‌برگ و ثمر

(۹) گرفت: گرفتن، مؤاخذه کردن. در اینجا به معنی صید کردن است.

(۱۰) ولاد: زاییدن، زاییده شدن و تولد

(۱۱) وداد: دوستی

(۱۲) باد و بود: غرور و خودبینی، تکبر، شکوه و جلال ظاهری

(۱۳) دست در کُن: دست فرو کن، در اینجا یعنی جستجو کن.

(۱۴) بیگاه: دیر، بی‌هنگام، شبانگاه

(۱۵) لِنَام: جمع لَئیم به معنی پست و فرومایه

(۱۶) صُدَاع: سردرد

(۱۷) پست پست: آهسته آهسته

(۱۸) گُول: ابله، نادان

(۱۹) بازگونه: وارونه، وارثگون

(۲۰) تخته‌بندان: اسیران

(۲۱) تاجِ دار: سرِ دار، بالای دار، لایق دار

(۲۲) حُلَّ: زیورها، پیرایه‌ها، جمع حُلّه

(۲۳) عَزَّوَجَلَّ: گرامی و بزرگ است، از صفات خداوند

(۲۴) مُجَصَّص: گچ‌نوده، گچ‌کاری شده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۲

گرچه مشغولم، چنان احمق نیام
که شِگر افزون کشی تو از نیام

چون ببینی مر شِگر را ز آزمون
پس بدانی احمق و غافل که بود

مرغ زآن دانه نظر خوش می‌کند
دانه هم از دور راهش می‌زند

گَر زِ نایِ چَشمِ حَظِّی می‌بری
نه کباب از پهلویِ خود می‌خوری؟

این نظر از دور چون تیر است و سَم
عشقت افزون می‌شود، صبرِ تو کم

مالِ دنیا، دامِ مرغانِ ضعیف
مُلکِ عُقبی^(۲۵)، دامِ مرغانِ شریف

تا بدین مُلکی که او دامی است ژرف
در شکار آرند مرغانِ شگرف

من سلیمان می‌خواهم مُلکتان
بلکه من پَره‌انم از هر هُلکتان^(۲۶)

کین زمان هستید خود مملوک مُلک
مالکِ مُلکِ آنکه بجُهِید او ز هُلک

بازگونه (۲۷)، ای اسیرِ این جهان
نامِ خود کردی امیرِ این جهان

ای تو بندهٔ این جهان، محبوسِ جان
چند گویی خویش را خواجهٔ جهان؟

(۲۵) مُلکِ عُقْبی: سلطنتِ آخرت

(۲۶) هُلک: هلاکی

(۲۷) بازگونه: واژگونه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

تا کی به حبسِ این جهان من خویش زندانی کنم؟
وقت است جان پاک را تا میرِ میدانی کنم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

خُطوَتِیْنِی (۲۸) بود این رَه تا وِصال
مانده‌ام در رَه ز شَسْتَت (۲۹) شصت سال

این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیشتر فاصله ندارد،
درحالی‌که من در این راه شصت سال است که از کمند
وصال تو دور مانده‌ام.

(۲۸) **خُطوتین:** دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز خُطوتین را اینگونه بیان می‌کند: هر چه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.

(۲۹) **شست:** قلاب ماهیگیری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

عاشق شو، و عاشق شو، بگذار زحیری (۳۰)
سلطان بچه‌ای (۳۱) آخر، تا چند اسیری؟

(۳۰) زحیری: دل پیچه، ناله

(۳۱) سلطان بچه: شاهزاده

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۸۰۷

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

یکی تیشہ بگیری پِی حفرہ زندان
چو زندان بشکستید، ہمہ شاہ و امیرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۳۶

یک دسته کلید است به زیر بغل عشق
از بهر گشاییدن ابواب (۳۲) رسیده

(۳۲) ابواب: درها

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۵

تیشه هر بیشه‌ای کم زن، بیا
تیشه زن در کندنِ روزن، هلا

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۳۸۸

قوّت از حق خواهم و توفیق و لاف
تا به سوزن بر گنم این کوه قاف

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی‌خواهی، ز گس چیزی مخواه

چون نخواهی، من کفیلم مر تو را
جَنَّتُ الْمَأْوَىٰ (۳۳) و دیدارِ خدا

(۳۳) جَنَّتُ الْمَأْوَىٰ: یکی از بهشت‌های هشتگانه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیرِ خدا را خواستن
ظَنُّ افزونیست و، کُلِّی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۴

خلق در زندان نشسته، از هواست
مرغ را پرها بیسته، از هواست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۹

غصّها زندان شدهست و چارمخ
غصّه بیخ است و، بروید شاخ بیخ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

بیرون شدم ز آلودگی با قوتِ پالودگی
اورادِ خود را بعد ازین مقرونِ سبحانی کنم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمانخانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیفِ (۳۴) نو آید دوان

هین مگو کین ماند اندر گردنم
که هم اکنون باز پرد در عدم

هر چه آید از جهانِ غیبِ وَش
در دلت ضیفست، او را دارِ خَوْش

(۳۴) ضیف: مهمان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم (۳۵)

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر (۳۶)
عاشقِ مصنوع کی باشم چو گبر (۳۷)؟

عاشقِ صُنْعِ (۳۸) خدا با فَرِ (۳۹) بُوَد
عاشقِ مَصْنُوعِ (۴۰) او کافر بُوَد

(۳۵) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

(۳۶) شُکْر و صَبْر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

(۳۷) کِبَر: کافر

(۳۸) صُنْع: آفرینش

(۳۹) فَر: شکوه ایزدی

(۴۰) مَصْنُوع: آفریده، مخلوق

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۶۰

دردِ زه (۴۱) گر رنجِ آبستن بُود
بر جنین اشکستنِ زندان بُود

(۴۱) دردِ زه: دردِ زایمان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

ز زندانِ خلق را آزاد کردم
روانِ عاشقان را شاد کردم

دهانِ ارژدها را بردردم
طریقِ عشق را آباد کردم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووز (۴۲) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِیْ خَوْشِ سِرْشْتِ

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و
دوزخ در شهوات.»

(۴۲) قلاووز: پیش آهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

نیزه به دستم داد شه، تا نیزه بازی‌ها کنم
تا کی به دست هر خسی من رسمِ چوگانی کنم؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸

پی پیاپی می‌بر ار دوری ز اصل
تا رگِ مردیت آرد سوی وصل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۹

شکر است در اول صقم، شمشیرِ هندی در گفم
در باغِ نُصرتِ بشکفم، از فرّ (۴۳) گلِ رُخسارهای (۴۴)

آن رفت کز رنج و غمان، خَم داده بودم چون کمان
بود این تنم چون استخوان در دستِ هر سگساره‌ای (۴۵)

(۴۳) فرّ: شکوه، برکت ایزدی

(۴۴) گل رُخساره: گل رُخسار، آن که رویش چون گل سرخ لطیف و سرخ‌نماد باشد

(۴۵) سگساره: سگطبع

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۵

چو آدم توبه کن، وارو به جنّت
چَه و زندانِ آدم را رها کن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۲

جبر، باشد پَرّ و بالِ کاملان
جبر، هم زندان و بندِ کاهلان

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع چہم

نه تو یوسفی به عالم؟ بشنو یکی سؤالم
که میانِ چاه و زندان، تو به اختیار چونی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۰

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی
زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸

از خدا جویم توفیقِ ادب
بی‌ادب محروم گشت از لطفِ رب

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق (۴۶) زد

(۴۶) آفاق: جمع اُفُق

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸

دل نگه دارید ای بی‌حاصلان
در حضورِ حضرتِ صاحب‌دلان

پیشِ اهلِ تن، ادبِ بر ظاهرست
که خدا زیشان، نهان را ساترست (۴۷)

پیشِ اهلِ دل، ادبِ بر باطن است
زآنکه دلشان بر سَرایر (۴۸)، فاطن (۴۹) است

(۴۷) ساتر: پوشاننده، پنهان کننده

(۴۸) سَرایر: رازها، نهانیها، جمع سَریره

(۴۹) فاطن: دانا و زیرک

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵

وآنکه اندر وهم او ترکِ ادب
بیادب را سرنگونی داد رب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیم (۵۰) خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحیدِ خدا آموختن؟
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شبِ خود را بسوز

(۵۰) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰

خواب چون در می‌رمد از بیمِ دلِق
خوابِ نسیان کی بُود با بیمِ حَلَق؟

لَا تُؤَاخِذِ اِنْ نَسِينَا، شد گواه
که بُود نسیان به وجهی هم گناه

زآنکه استکمالِ تعظیم او نکرد
ورنه نسیان در نیاوردی نبرد

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶

«...رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا...»

«...ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن...»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷

همچنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

هر یکی زینها تو را مستی کند
چون نیابی آن، خُمارت می‌زند

این خُماری غم، دلیلِ آن شده ست
که بدان مفقود، مستیّات بُدهست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند
گوید او: معذور بودم من ز خود

گویدش لیکن سبب ای زشتکار
از تو بُد در رفتنِ آن اختیار

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی
اختیارت خود نشد، توش راندی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۷

در عشقِ چنان چوگان می‌باش به سر گردان
چون گوی درین میدان، یعنی بنمایرزد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گر نه نفس از اندرون راحت زدی
رهزنان را بر تو دستی گئی بُدی؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۷۳

ای شَهان، کُشتیم ما خصمِ بُرون
ماندُ خصمی زو بتر در اندرون

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۳۸۹

سهل شیری دان که صفاها بشکند
شیر آن است آن که خود را بشکند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

آن پادشاهِ لَمْ یَزَلْ داد هست مُلکِ بی‌خَلَل
باشد بَتْرَ از کافری، گر یایدِ دَرَبانی کنم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰

پس بدان، بیامتحانی، که اِلَهِ
شِکْرِی نَفْرَسْتَدَت نَاجَايْگَآه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶

پس جزایِ آنکه دید او را مُعین^(۵۱)
ماند یوسف حبس در بِضْعِ سِنین^(۵۲)

قرآن کریم، سورہ یوسف (۱۲)، آیه ۴۲

«وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ
فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ.»

«و (یوسف) به یکی از آن دو که میدانست رها
می‌شود، گفت: «مرا نزد مولای خود یاد کن.»
اما شیطان از خاطرش زدود که پیش مولایش از
او یاد کند، و چند سال در زندان بماند.»

(۵۱) مُعِين: یار، یاری‌کننده

(۵۲) بِضْعَ سِنِينَ: چند سال

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۱

باز در بستندش و، آن درپرست (۵۳)
بر همان اُمید، آتش پا (۵۴) شدهست

(۵۳) درپرست: پرستنده در، یعنی کسی که مراقب و امیدوار گشوده شدن در مقصود است.

(۵۴) آتش پا: شتابان و تیزرو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۱

گفت: بهر سُخره (۵۵) شاهِ حَرون (۵۶)
خر همی گیرند امروز از بُرون

گفت: می‌گیرند کو خر، جانِ عَم (۵۷)؟
چون نه‌یی خر، رو، تو را زین چیست غم؟

(۵۵) سُخره: بیگار، کار بی‌مزد، در اینجا به معنی مجانی و مفت است.

(۵۶) حَرُون: سرکش، اسب و استر نافرمان

(۵۷) عَم: عمو، برادر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

چون این بنا برکنده شد، آن گریه‌امان خنده شد
چون در بنا بستم نظر، آهنگ دربانی کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

عاشقی بر من، پریشانت کنم
کم عمارت کن، که ویرانت کنم

گر دو صد خانه کنی زنبوروار
چون مگس بیخان و بیمانت کنم

تو بر آنکه خلق را حیران کنی
من بر آنکه مست و حیرانت کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۴۵

هرگه که خُمُش (۵۸) باشم من خُمِّ خراباتم
هرگه که سخن گویم دربانِ خراباتم

(۵۸) خُم: کوزه شراب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۱

هر کجا ویران بُود آن جا امیدِ گنج هست
گنجِ حق را می‌نجویی در دلِ ویران چرا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

ای دل مرا در نیشب دادی ز دانایی خبر
اکنون به تو در خلوتم تا آنچه میدانی کنم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خفته از احوال دنیا روز و شب
چون قلم در پنجهٔ تقلیب^(۵۹) رب

(۵۹) تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲

بعد از این حرفیست پیچاپیچ و دور
با سُلیمان باش و دیوان را مشور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۲

خُنْکِ جانی که بر بامش همی چویک زَنَد (۶۰) امشب
شود همچون سَحَرِ خندان، عَطایِ بی عدد بیند

(۶۰) چویک زدن: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تَدبیر کند بنده و تَقْدیر نداند
تَدبیر به تَقْدیرِ خداوند نماند

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند
حیلت بکند، لیک خدایی نتواند

گامی دو چنان آید کاو راست نهادست
وانگاه که داند که کجاهش کشاند؟

استیزه مکن مملکتِ عشق طلب کن
کاین مملکتت از مَلِکُ الْمُوتِ (۶۱) رهاند

(۶۱) مَلِكُ الْمُوتِ: فرشته مرگ، عزرائیل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

در چاه تخمی کاشتن، بی‌عقل را باشد روا
اینجا به دادِ عقلِ کُل، کِشْتِ بیابانی کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

بی رَهی، وَرَنَه در رَه کوشش
هیچ کوشنده بی جِرایت (۶۲) نیست

(۶۲) جِرایت: جیره، مزد

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۲۹۸

چون نَزَدَ بر وی نثارِ رَشِّ^{۶۳} نور
او همه جسم است، بیدل چون قُشور^{۶۴}

ور زِ رَشِّ^{۶۳} نور، حق قسمیش داد
همچو رسمِ مِصر، سِرگین مرغ زاد

(۶۳) رَشِّ: پاشیدن

(۶۴) قُشور: جمع قِشر به معنی پوست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹

چون که حق رَشَّ عَلَيْهِم نُورَهُ
مُفْتَرِقِ هَرَكَزِ نَگَرَدَدِ نَوْرِ او

چون که خداوند یک نور و هشیاری یکتاست و نور خویش را بر انسان‌ها افشانده، بنابراین نور خدا هرگز پراکنده نمی‌گردد.

حدیث

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظُلْمَةٍ فَأَلْقَى عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ. فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ اهْتَدَى وَ مَنْ أَخْطَأَهُ ضَلَّ.»

«همانا خداوندِ بلندمرتبه، آفریدگان را در تاریکی
بیافرید. پس روشنیِ خود را بر آنان بتابانید
هرکه را آن نور، برخورد به راه راست آید، و
هرکه را آن نور برنخورد به گمراهی رود.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

دشوارها رفت از نظر، هر سد شد زیر و زبر
بر جای پا چون رُست پر، دوران به آسانی کنم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۸

دوزخ آن بود و، سیاستگاهِ سخت
بر شما شد باغ و بُستان و درخت

چون شما این نَفْسِ دوزخْوی (۶۵) را
آتشی گبر (۶۶) فتنهجوی را

جهدها کردید و او شد پُر صفا
نار را کُشتید از بهر خدا

(۶۵) نَفْسِ دوزخْوی: نَفْسِ اماره که صفتِ دوزخی دارد.

(۶۶) گبر: کافر

مجموع لغات:

(۱) پالودن: صاف کردن، پاک کردن، چیزی را از صافی یا

غربال در کردن

(۲) لَمْ يَزَلْ: بی‌زوال، جاودان، از صفاتِ خداوند

(۳) بِيْخَلَلْ: بی‌عیب، درست و بی‌غل و غش

(۴) مَفْتاح: کلید

(۵) ذُوْدَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

(۶) فَتَى: جوان، جوانمرد

(۷) حَدِيد: آهن

(۸) قَدِيم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

(۹) گرفت: گرفتن، مؤاخذه کردن. در اینجا به معنی صید

کردن است.

(۱۰) وِلاد: زاییدن، زاییده شدن و تولد

(۱۱) وِداد: دوستی

(۱۲) باد و بود: غرور و خودبینی، تکبر، شکوه و جلال ظاهری

(۱۳) دست در کُن: دست فرو کن، در اینجا یعنی جستجو کن

- (۱۴) بیگاه: دیر، بی‌هنگام، شبانگاه
- (۱۵) لِنَام: جمع لئیم به‌معنی پست و فرومایه
- (۱۶) صُدَاع: سردرد
- (۱۷) پست‌پست: آهسته‌آهسته
- (۱۸) گُول: ابله، نادان
- (۱۹) بازگونه: وارونه، واژگون
- (۲۰) تخته‌بندان: اسیران
- (۲۱) تاجِ دار: سرِ دار، بالای دار، لایق دار
- (۲۲) حُلَل: زیورها، پیرایه‌ها، جمع حُلّه
- (۲۳) عَزَّوَجَلَّ: گرامی و بزرگ است، از صفات خداوند
- (۲۴) مُجَصَّص: گچ‌اندوده، گچ‌کاری شده
- (۲۵) مُلکِ عُقْبَى: سلطنت آخرت
- (۲۶) هُلک: هلاکی
- (۲۷) بازگونه: واژگونه
- (۲۸) خُطوتَین: دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز خُطوتَین را اینگونه بیان می‌کند: هر چه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر

نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را

بردارد و آن دیگر بر جای بدارد

(۲۹) شَسْت: قلاب ماهیگیری

(۳۰) زحیری: دل پیچه، ناله

(۳۱) سلطان بچه: شاهزاده

(۳۲) ابواب: درها

(۳۳) جَنَّتُ الْمَأْوَى: یکی از بهشت‌های هشتگانه

(۳۴) ضیف: مهمان

(۳۵) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

(۳۶) شُكْر و صَبْر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

(۳۷) گَبْر: کافر

(۳۸) صُنْع: آفرینش

(۳۹) فَرّ: شکوه ایزدی

(۴۰) مَصْنوع: آفریده، مخلوق

(۴۱) دَرِدِ زِه: دردِ زایمان

(۴۲) قَلاووز: پیش آهنگ، پیشرو لشکر

(۴۳) فَرّ: شکوه، برکت ایزدی

(۴۴) **كُلُّ رُخْسَارِه:** كُلُّ رُخْسَار، آن كه رویش چون گلِ سرخ

لطیف و سرخ فام باشد

(۴۵) **سَكَّارِه:** سَكَّطَبَع

(۴۶) **أَفَاق:** جمع أَفُق

(۴۷) **سَاتِر:** پوشاننده، پنهان کننده

(۴۸) **سَرَايِر:** رازها، نهانیها، جمعِ سَرِيرِه

(۴۹) **فَاطِن:** دانا و زیرک

(۵۰) **تَعْظِيم:** بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

(۵۱) **مُعِين:** یار، یاری کننده

(۵۲) **بِضْعَينِین:** چند سال

(۵۳) **دَرِپَرَسْت:** پرستندهٔ در، یعنی کسی که مراقب و امیدوار

گشوده شدنِ درِ مقصود است.

(۵۴) **أَتَشِ پَا:** شتابان و تیزرو

(۵۵) **سُخْرِه:** بیگار، کار بی‌مزد، در اینجا به معنی مجانی و

مفت است.

(۵۶) **حَرُون:** سرکش، اسب و استر نافرمان

(۵۷) **عَم:** عمو، برادر

- (۵۸) خُم: کوزه شراب
- (۵۹) تَقْلِب: برگردانیدن، واژگونه کردن
- (۶۰) چوبک زدن: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن
- (۶۱) مَلِكُ الْمَوْت: فرشته مرگ، عزرائیل
- (۶۲) جِرَايْت: جیره، مزد
- (۶۳) رَشّ: پاشیدن
- (۶۴) قَشُور: جمع قِشْر به معنی پوست
- (۶۵) نَفْسِ دُوزَخِيّ: نَفْسِ اِمّاره که صِفَتِ دُوزَخِي دارد.
- (۶۶) گَبْر: کافر